

## منظومه ۶۵ بیتی «گفتگویی نیزه‌ها (نیزه نامه)»

«تقدیم به بابای بی کفنِ صحرایِ کربلا»

ای صبا! از واژه‌ها حرفی بساز  
داستانی طرح کن از عمقِ جان  
بر تنِ خشکِ کویرِ شب بتاز  
خوش بگفت آن عارفِ حقّ و یقین  
تا بسوزاند ز سوزِ آن، جهان  
«خوشر آن باشد که سرّ دلبران  
«مثنوی» دانِ بزرگِ علم و دین:  
گفته آید در حدیثِ دیگران».

\*\*\*\*\*

داستان، از عشق و درد آغاز شد  
محرّمی چون «نیزه»، قامت راست کرد  
گوشِ عاشق، محرّم این راز شد  
این سخن‌ها و جواب از سوی اوست  
در میانِ معرکه، آمد چو مرد  
«از نیستان تا مرا بُبریده اند؛  
بشنوید آن از زبانِ نرمِ دوست  
از نفیرم، مرد و زن نالیده اند»

\*\*\*\*\*

«نیزه ای» روگرد سویِ نیزه ای  
«نیزه: گفتا: «ای تو نازک خیزران!  
گفت: جانا! از چه من را خوانده ای؟!  
«بشنو این نی چون شکایت می کند؛  
سمتِ من برکش قدم، ای بی زبان!  
روزی از شاخِ درختی بس سترگ  
از کجا تقدیرِ ما معلوم گشت؟!  
از جداییِ ها حکایت می کند»  
هر کدام از ما به سویی رونهاد  
تا جدا گشتیم، شد جمعی بزرگ  
بی خبر گفتیم: «هر چه باد باد!»  
عاقبت این سنگِ خارا، موم گشت!  
یا که با آن گله ای را می چرانند

گه چونی در گوشه مَخرُوبه ای  
یا که با پیکان همچون آب، تیز  
کارمان با ظلم شد آخر، قرین  
«سینه خواهم شرحه شرحه از فراق؛  
بر سرِ مظلوم می آمد فرود  
«در غم ما روزها بیگانه شد  
با که گویم قصّه های سینه ام؟  
«سر من از ناله من دور نیست؛  
این فنای حقّ من بوده است، هان!  
گفته هایش را کسی ارزش نداد  
«آتش است این بانگ نای و نیست باد»  
داستانِ عشق را پایاب نیست  
می زند فریاد «نیزه»، با عتاب  
«نیزه ها روزی به دشتِ نینوا  
از برای بُردنِ سرهایِ خَلق  
«نی، حدیثِ راهِ پَرخون می کند؛  
گفتم آنها را به آوایی بلند  
«آه، ای یارانِ من، اینبار نه!

تازه می کردیم ما، دل مُرده ای!  
سخت می کردیم با دشمن ستیز  
بی کس و بی یار بودیم و غمین  
تا بگویم شرحِ دردِ اشتیاق»  
دست ها می شد قلم، همچون عمود  
روزها، با سوزها همراه شد»  
از که جویم غصّه ها و کینه ام؟  
لیک چشم و گوش را آن نور نیست»  
نیزه را بر لب رسید اینجا، چو جان.  
«هر که این آتش ندارد نیست باد»  
کی کسی خندیده از غم، گشته شاد؟!  
در حرم هم قطره ای از آب نیست.»  
تا بگوید شرح دل های کباب:  
آن مقامِ کبریایی؛ کربلا  
می دریدند از قفا، هم گوش و حلق.  
قصّه هایِ عشقِ مجنون می کند»  
با نوایی سرد و، گرم همچون سپند:  
با امام (ع) و اهلِ او، این کار نه!

وای! آنها گوشِ گر دارند و بس!

«محرّم این هوش، جز بی هوش نیست؛

جنگ نیزه، جنگِ خون آغاز شد

نیزه ها بر نیزه ها می تاختند

\*\*\*\*

هان! بگو ای آنکه می خوانی مرا!

از کجا دیگر بگویم شرحِ درد

پس، شنو از من حکایت های تلخ

«هرکسی از ظنّ خود شد یارِ من؛

دستِ مردی بی تَمَر دادند و بس!

مَر زبان را، مُشتری جز گوش نیست»

ساز بی تابی، گرفتاری، اسارت ساز شد

جان خود را بَهرِ سَر می باختند.»

می شناسی، می بَری با دَست، می دانی مَرا!

تا نگردد چهره سُرّخ تو زرد

یا ببین با من، روایت های تلخ

از دَرونِ من نَجَسَتِ اسرارِ من»

\*\*\*\*

گفت نیزه با دلی پُرخون ز دوست

لیک بَغضِ خویش را پنهان نکرد

چون سخن آغاز شد، فریاد کرد

«من به هر جمعیتی نالان شدم؛

روزِ روشن را قضا شبگیر کرد

چون دهم بگذشت از ماهِ حرام

سوی «شهرِ خون» که پایِ خود نهاد

قصّه ها را طَرزِ دیگر ساز کرد

«نی، حریفِ هرکه از یاری بُرید؛

از شکستن ها و زخمِ پُشت و پوست

از چه می خواهد بگوید؟ او به درد

ناگهان افکارِ خود بَرِباد کرد:

جَفَتِ بدحالان و خوش حالان شدم»

سینه ها را، مُشَتِ غم دلگیر کرد

بر لِگامِ اسب زد، دُشمن دو گام

«نیزه» ای از دستِ او، بر زینِ فِتاد

راهِ ظَلَم و جُور و غصّه، باز کرد

پرده هایش، پرده هایِ ما درید»

ناجوانمردانه سويِ تن شتافت  
خواهري آمد به سويش با پيام:  
راه بر عباس(ع) سقا بسته اند  
مي پرد انگار بر بختِ تو بوم!

از قضا، آن «نيزه» جايِ خود شناخت  
چون نخست آمد به سويِ آن امام(ع)  
«اي برادر! قصد خونت کرده اند  
جانِ خواهر، بگذر از اين جنگِ شوم

\*\*\*\*

گفت: گشتم عاقبت من نيك بخت!  
در ره دين مي دهی بر باد، سر.  
دشمني ديگر، ز حيله، زد کمين  
در خودش پيچيد، و تن شد سردِ سرد  
از سويِ حق او شنيدی اين ندا:  
گرچه شد از پيکرت اين سر جدا،  
خون به روی پيرهن آری؛ شتافت  
مهرِ خونش زد در اينجا خاتمه.»

«نيزه» اما بر تنش بنشست سخت  
وعده اي مي داد جدم پيش تر  
ناگهان بر پيکرِ آن نازنين  
نيزه اي ديگر، کمر را خرد کرد  
تا که آمد خواهرش را زد صدا  
«ارجعی!» اي برترينِ خلقِ ما  
نيزه سؤم گلویش را شکافت  
غرقه خون شد عزيزِ فاطمه(س)

\*\*\*\*

بانگ برزد، تا سخن گردد تمام:  
پس سخن کوتاه بايد، والسلام»

«نيزه» ديگر چون بشنيد کلام  
«در نيابد حال پخته هيچ خام؛

### التماس دعا

هادی دهقانیان نصرآبادی(رهرو)

۱۶ فروردین ماه ۱۳۹۸ جلالی